بسم الله الرحمن الرحیم

چهارشنبه 9/4/1400-19ذی القعده 1442-30ژوئن 2021-درس 403و404 فقه الاداره = فقه نظارت – نظارت بر برنامه – احکام نظارت –نظارت بر افساد بعد از اصلاح

مساله : وظیفه ناظر در افساد بعد از اطلاح در بر نامه چیست ؟

***بیان مساله*** : بعد از نظارت اولیه بر برنامه و اصلاح موارد مورد نظر اعم از اهداف یا راه کارهای برنامه اگر استمرار و استصواب برنامه وجود نداشته باشد امکان افساد مجدد وجود دارد سوال این است که حسبه در مورد این افساد ثانوی چه وظیفه ای دارد آیا تشدید برخورد یا اصلاح مجدد با رعایت شیوه نامه های اصلاحی در برنامه و یا اینکه مجاز ات های خاصی توسط شارع مقدس در نظر گرفته شده است؟ پاسخ این سوالات را در پی هستیم . در نوبت قبل به دو آیه از سوره مبارکه اعراف اشاره شد که در حقیقت نگاهی اجمالی بود این نوبت دید تفصیلی تری به کشف این پاسخ همت مینماییم . نخست این که علل و عوامل افساد ثانوی چیست ؟ رها کردن نظارت به علت جمع شدن خاطر ناظر و عامل ، ضعف فرهنگ نظارت ،تغییر افراد دخیل ، عدم ثبت دقیق فرآیند اصلاح اولیه ، جدی نگرفتن نظارت و اصلاح اولیه و امثال آن که هر کدام حاوی یک مساله هستند .

فقه القرآن

النحل : 91 وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفيلاً إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ و هنگامى كه با خدا عهد بستيد، به عهد او وفا كنيد! و سوگندها را بعد از محكم ساختن نشكنيد، در حالى كه خدا را كفيل و ضامن بر (سوگند) خود قرار داده‏ايد، به يقين خداوند از آنچه انجام مى‏دهيد، آگاه است! (91)[[1]](#footnote-1)

وجه استدلال : افساد بعد از اصلاح مصداقی بارز از نقض عهد و نکث یمین است که منهی و حرام است وقاعدتا افساد بعد از اصلاح هم چنین حکمی خواهد داشت .  
النحل : 92 وَ لا تَكُونُوا كَالَّتي‏ نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى‏ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ ما كُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ

همانند آن زن (سبك مغز) نباشيد كه پشمهاى تابيده خود را، پس از استحكام، وامى‏تابيد! در حالى كه (سوگند و پيمان) خود را وسيله خيانت و فساد قرار مى‏دهيد؛ بخاطر اينكه گروهى، جمعيّتشان از گروه ديگر بيشتر است (و كثرت دشمن را بهانه‏اى براى شكستن بيعت با پيامبر مى‏شمريد)! خدا فقط شما را با اين وسيله آزمايش مى‏كند؛ و به يقين روز قيامت، آنچه را در آن اختلاف داشتيد، براى شما روشن مى‏سازد! (92)[[2]](#footnote-2)

***وجه استدلال*** : نقض در مقابل ابرام به معنای افساد بعد از اصلاح و ابرام است که مورد نهی واقع شده و حرام است که طبق مثال پنبه کردن رشته ها است که از انسانهای ضعیف الاراده و الاداره است که قدرت تصمیم گیری ندارند و توان حفظ بافته ها و یافته هارا ندارند و در حقیقت فاقد شایستگی بوده و باید عزل و حذف شوند و کا را به دیگری بسپارند .

1. **ترجمه تفسير الميزان    ج‏12    481**

   " وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها ...".

   در مفردات گفته:" عهد" به معناى حفظ چيزى و مراعات آن حالا بعد حال است، و پيمانى را كه مراعاتش لازم باشد عهد مى‏گويند، آن گاه اضافه كرده است: معناى اينكه مى‏گويند فلانى به فلانى عهد داد اين است كه عهدى به او داده و او را به حفظ آن سفارش كرده است‏.

   و ظاهر اينكه عهد را به سوى اللَّه اضافه كرده و فرموده:" عهد اللَّه" اين است كه مراد از آن، عهدى باشد كه شخص آن را با خدا بسته باشد، نه هر عهدى، و نظير اين حرف در نقض يمين يعنى سوگندشكنى خواهد آمد." وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها"-" نقض يمين" به معناى مخالفت مقتضاى آن است، و مراد از يمين، سوگند به خداست، گويا غير از اين سوگند را يمين ندانسته است دليلش هم جمله‏" وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا" است.

   و مراد از" توكيد سوگند"، محكم كردن آن به قصد و تصميم است، آن هم در باره امرى راجح، بخلاف جمله‏هاى" نه به خدا"،" آرى به خدا" و امثال آن از سوگندهاى لغو. پس توكيد در اين آيه معناى تقصيد را افاده مى‏كند كه در آيه‏" لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ" آمده است.

   گو اينكه از شكستن قسم و عهد هر دو نهى شده و ليكن شكستن قسم در اعتبار عقلى شنيع‏تر است، علاوه بر اين عنايت به سوگند در شرع اسلام بيشتر از عهد است، زيرا در باب قضاء، قسم يكى از دو وسيله فصل خصومت است.

   [سبب شناعت شكستن قسم‏]و توضيح شنيع‏تر بودن نقض سوگند اين است كه: حقيقت معناى سوگند ايجاد ربط خاصى است ميان كلام، چه خبر و چه انشاء، و ميان يك امر مهم و شريفى كه دروغ بودن كلام خبرى و مخالفت مقتضاى كلام انشايى مستلزم بطلان آن امر شريف و توهين به آن باشد، مثل اينكه مى‏گوييم به خدا سوگند فلان كار را مى‏كنم، و در انشاء مى‏گوييم تو را به خدا قسم فلان كار را بكن و يا مكن، كه معناى اين سوگند اين است كه اگر در آن خبر دروغ گفته باشيم و در اين انشاء مخالفتى بشود كرامت و عزتى كه نسبت" به مقسم به" يعنى خداى تعالى معتقد هستيم از بين برده‏ايم، پس برگشت امر به اين است كه در صورت مخالفت، اول خدا كه به وى قسم خورده شده مسئول باشد دوم آن كسى كه قسم خورده نزد خدا مسئول بوده باشد، اما خدا مسئول شخص فريب خورده باشد چون او به احترام خدا تكيه و اعتماد نمود و اين فريب را بخاطر خدا خورد، و اما شخص قسم خورده نزد خدا مسئول باشد چون او صحت مطلب خود را منوط و مربوط به كرامت و عزت خدا نمود، و خلاصه آبروى خدا را برده، عينا مانند كسى كه عقد معامله‏اى مى‏بندد و به طرفش وثيقه‏اى كه مورد اعتماد او باشد مى‏دهد مثلا مالى گرو او مى‏گذارد و يا فرزندش را نزد او گروگان مى‏سپارد، و يا شخص شريفى معامله او را با شرافت خود ضمانت مى‏كند.

   با اين بيان معناى جمله‏" وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا" روشن مى‏شود، زيرا شخص‏

   ترجمه تفسير الميزان، ج‏12، ص: 483

   سوگند خورده وقتى مى‏گويد: به خدا قسم فلان كار را مى‏كنم، و يا نمى‏كنم وعده خويش را به نوعى بر خداى سبحان معلق مى‏كند، و خدا را در وفاى به آن، كفيل از طرف خود مى‏نمايد، و اگر با اين حال سوگند خود را بشكند و به آن عهد وفا نكند بايد كفيلش او را عقوبت كند، پس در نقض سوگند اهانتى به ساحت عزت خدا كرده است.

   علاوه بر اين نقض سوگند و عهد هر دو يك نوع انقطاع و جدايى از خداى سبحان است بعد از تاكيدى كه به اتصال به او نموده است.

   پس جمله‏" وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ ..." حال است از ضمير جمع در جمله‏" وَ لا تَنْقُضُوا" و جمله‏" إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ" در معناى تاكيد نهى است، و چنين افاده مى‏كند كه اين عمل مبغوض خداست و خدا از آن آگاه است. [↑](#footnote-ref-1)
2. **ترجمه تفسير الميزان    ج‏12    483**

   وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً ...".

   " نقض" كه مقابلش واژه" ابرام" است، به معناى افساد چيزى است كه محكم شده از قبيل طناب يا فتيله و امثال آن، پس نقض چيزى كه ابرام شده مانند حل و گشودن.

   چيزى است كه گره خورده است، و كلمه" نكث" به معناى نقض است، و در مجمع البيان گفته: و هر چيزى كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث مى‏گويند، چه طناب باشد و چه رشته.

   و كلمه" دخل"- به فتحه دال و خاء- در اصل به معناى هر چيزى است كه به چيزى داخل شود در حالى كه از آن جنس نباشد، و- بطورى كه گفته شده- دغل و خدعه و جنايت را هم از آن كنايه آورده‏اند، و كلمه" اربى" از رباء است كه به معناى زيادى است.

   و جمله‏" وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً" در معناى تفسير است براى‏" وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها" كه در آيه قبل بود و مثال مى‏زند نقض عهد را به زنى كه با كمال محكمى، چيزى را بريسد، سپس با زحمت فراوان همان رشته را باز كند، و بصورت انكاثش در آورد كه هيچ استحكامى نداشته باشد.

   از" كلبى" نقل شده كه گفته است زنى بوده احمق از دودمان قريش كه با كنيزانش مى‏نشسته و تا نصف روز نخ مى‏رشته، و آن گاه به ايشان دستور مى‏داده كه آن رشته‏ها را پنبه كنند، و اين كار هميشگى او بوده، و اسمش ريطه دختر عمرو بن كعب بن سعد بن تميم بن مره بود كه به او خرفاء هم مى‏گفتند.و جمله‏" تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى‏ مِنْ أُمَّةٍ" معنايش اين است كه شما قسم‏هاى خود را وسيله غدر و نيرنگ و خيانت قرار مى‏دهيد، و با آن، دلهاى مردم را خوش مى‏كنيد آن وقت خيانت و خدعه را پياده مى‏سازيد و عهدى كه با مردم بسته‏ايد نقض مى‏كنيد تا به اين وسيله خود را امتى پولدارتر از امت ديگرى قرار دهيد.

   پس مراد از" دخل" وسيله آن است و اين از باب نهادن اسم مسبب بر روى سبب است، و جمله‏" أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ" مفعول له به تقدير لام است، و كلام در اين آيه خود يك نوع بيان براى نقض سوگند است، يعنى سوگند مى‏خوريد تا ثروتمند شويد، و يا بيان براى آن مثل است كه چگونه مانند آن زنى هستيد كه رشته خود را پنبه مى‏كرد، و حاصل معنايش اين مى‏شود كه مثل شما در دخل (دغل) گرفتن سوگند خود مثل آن زن است، مطلب خود را با سوگند محكم مى‏كنيد و گره مى‏زنيد، آن گاه همان تافته‏ها را بدست خود يعنى با خيانت و خدعه‏اى كه مى‏كنيد باز نموده، پنبه‏اش مى‏سازيد با اينكه خدا هم شما را از اينكار نهى كرده بود.

   بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند جمله مورد بحث استفهام انكارى است.

   " إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ ..." يعنى اين خود امتحانى است الهى كه شما را با آن مى‏آزمايد، و سوگند مى‏خورم كه به زودى در روز قيامت شما را به آنچه در آن اختلاف مى‏كرديد متوجه مى‏سازد آن وقت خواهيد فهميد حقيقت آنچه كه در دنيا بر سرش تكالب مى‏كرديد و به جان هم مى‏افتاديد و براى محو آثار حق، راه باطل را طى مى‏كرديد، آن روز به خوبى معلوم مى‏شود كه چه كسى گمراه و چه كسى در غير گمراه بوده است.

   " وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ ...".

   بعد از آنكه كلام به ذكر اختلاف ايشان منجر شد همان اختلاف را بيان كرده فرمود:

   اين اختلاف غرض الهى از خلقتشان را نقض نمى‏كند و او را عاجز نمى‏سازد، و اگر خدا مى‏خواست همه آنان را امتى واحد مى‏كرد كه اختلافى بينشان نباشد، و ليكن خداى سبحان خودش آنها را مختلف خلق كرد، يكى را هدايت و يكى را گمراه نمود.

   و بدين جهت چنين كرد كه حكمت خداوند سبحان اقتضاء مى‏نمود كه سعادت و شقاوت بشر بر اساس اختيار بوده باشد، و راه اطاعت را كه منتهى به سعادت آنان مى‏شود و راه شقاوت را كه منتهى به بدبختى ايشان مى‏گردد برايشان بيان كرد تا هر كس راه معصيت رابپيمايد و طريق ضلالت را پيش گيرد مجازاتش نموده، و هر كس بر مركب راهوار اطاعت سوار شود و راه اطاعت را طى كند او را هم پاداش دهد، و بزودى از هر دو طايفه خواهد پرسيد كه چه كرديد و چه اختيار نموديد؟ از آنچه گذشت اين نكته روشن گرديد كه مراد از يك امت قرار دادن آنان، رفع اختلاف از ميان آنان است، و مقصود اين است كه همه ايشان را از نظر هدايت و سعادت يك جور خلق مى‏كرد، و نيز روشن گرديد كه مقصود از اضلال بعضى و هدايت بعضى اضلال و هدايت ابتدايى نيست، بلكه مجازاتى است، زيرا همه آنان چه گمراهشان و چه در راهشان همه هدايت ابتدايى دارند، و آن كسى كه خدا مى‏خواهد گمراهش كند كسى است كه خودش راه ضلالت يعنى معصيت را پيموده و پشيمان هم نمى‏شود و آن كس كه خدا هدايتش كرده كسى است كه هدايت فطرى خود را از دست نداده و بر آن اساس مشى مى‏كند يا همواره در طاعت است و يا اگر گناهى سر مى‏زند توبه مى‏كند و از راه گناه به صراط مستقيم و سنت الهى‏اش كه تبديل پذير نيست بر مى‏گردد، آرى:" وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا"،" وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا".

   [انسان مسئول است و اضلال خدا ابتدايى نيست و فرع بر ضلالت شخص گمراه است‏]

   " وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ"- جمله‏اى است براى دفع توهمى كه ممكن است به ذهن بيايد، و آن اين است كه مستند بودن هدايت و ضلالت به خداوند سبحان اختيار بشر را باطل مى‏كند، و بدنبال باطل شدن اختيار مساله نبوتها و رسالتها باطل مى‏شود، براى دفع چنين توهمى جواب داده شده كه: نه، هنوز سؤال و جواب و اختيار باقى است، چون هدايت و ضلالت بدست خدا بودن اختيار شما را باطل نمى‏كند، زيرا خدا ابتداء گمراه و هدايت نمى‏كند، گمراه كردنش مجازاتى است يعنى كسى را كه خودش گمراهى را خواسته در گمراهى پيش مى‏برد، و همچنين كسى را كه هدايت را اختيار كرده باشد در هدايت پيش مى‏برد. و خلاصه شما هر چه اختيار كنيد خداوند شما را كمك مى‏كند، و در آنچه انتخاب كرده‏ايد پيش‏تر مى‏برد.

   " وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها ...".

   در مفردات مى‏گويد: كلمه" صدود و صد" گاهى به معناى انصراف از چيزى و امتناع از آن است مانند" يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً" و گاهى به معناى منصرف كردن و منع كردن از آن است مثل‏" وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ". [نهى مستقل از اينكه قسم وسيله خدعه و دغلكارى قرار داده شود]

   اين آيه از دغل گرفتن سوگند، نهى مى‏كند، بعد از آنكه از اصل سوگندشكنى نهى فرموده، چون خصوص دغل گرفتن مفسده‏اى اضافه بر سوگندشكنى دارد و چون مفسده مستقلى دارد نهى مستقلى از آن كرده، جمله‏" وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ..." به مفسده اصل سوگندشكنى اشاره مى‏كرد، و اين آيه به مفسده دغل گرفتن آن، و مى‏فرمايد كه: اين عمل باعث مى‏شود:" شخصى بعد از ثبات قدم، مجددا قدمش بلغزد، و شما كه او را دچار لغزش كرده‏ايد و از راه خدا جلوگيرى نموديد طعم عذاب را بچشيد و شما عذابى بزرگ داريد".

   و اين دو ملاك- بطورى كه از ظاهر آنها پيداست- دو ملاك مختلفند، يكى به منزله مقدمه براى ديگرى است، هم چنان كه خود سوگندشكنى مقدمه براى دغلى است، چون انسان وقتى به جهتى از جهات، سوگند خود را براى بار اول شكست، كم كم اهميت آن از نظرش مى‏رود و آماده نقض براى بار دوم و سوم مى‏شود، تا آنجا كه سوگند و سوگندشكنى را وسيله خدعه و خيانت هم قرار مى‏دهد، و پس از يك بار و دو بار خيانت و دغلكارى آن وقت سوگند را وسيله دغلكارى خود مى‏سازد و با آن خدعه و خيانت نموده مردم را فريب مى‏دهد، مكر مى‏كند، دروغ مى‏گويد، ديگر هيچ باكى ندارد كه چه مى‏كند و چه مى‏گويد، و در آخر جرثومه و مجسمه فساد مى‏گردد، كه هر جا برود مجتمع انسانى آنجا را فاسد مى‏سازد، و در راهى غير راه خدا كه فطرت سالم آن را ترسيم نموده قرار مى‏گيرد.

   پس بهر حال ظاهر جمله‏" وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ" نهى استقلالى از خدعه با سوگند است، آيه قبلى هم بطور ضمنى از آن نهى مى‏كرد، و جمله‏" فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها" تفريع بر منهى عنه است نه بر نهى، و معنايش اين است كه نتيجه دغل گرفتن سوگند اين است كه قدمها بلغزد، نه نتيجه دغل نگرفتن.

   و لغزيدن قدمها بعد از ثبوت، مثالى است براى سوگند شكستن بعد از عقد و تاكيد آن سوگند و بعد از كنده شدن از آنجا كه در آن مستقر گشته، زيرا ثبات آدمى و استقامتش بر آنچه كه تصميم گرفته و اهتمام ورزيده، خود يكى از كرائم انسانى و اصول فضائل اخلاقى او است كه بناى دين الهى بر آن اساس بنا شده است، و حفظ سوگند بعد از توكيد آن يكى از قدمهايى است كه مايه تماميت اين فضيلت وسيع مى‏گردد، و گويا بهمين جهت از اين عمل تعبير به قدم، آنهم بصورت نكره كرده و فرموده است:" فتزل قدم- پس قدمى بلغزد" (يعنى يكى از قدمهايى كه بشر در زندگى خود دارد).

   و اينكه فرمود:" وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ" عطف‏است بر جمله‏" فَتَزِلَّ قَدَمٌ" و بيان نتيجه آن است، هم چنان كه جمله مذكور بيان نتيجه و غايت جمله‏" تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا" بود، و با رعايت اين ترتيب روشن مى‏شود كه جمله مورد بحث يعنى‏" بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ" به منزله تفسير براى جمله‏" فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها" مى‏باشد.

   و مراد از" صدود از سبيل اللَّه"، اعراض و امتناع از سنت فطرى است كه خدا بشر را بر آن فطرت، خلق كرده است، و دعوت نبوى بسوى آن دعوت مى‏كند، دعوت مى‏كند به اينكه همواره ملتزم به راستى و استقامت و رعايت عهد و پيمان و سوگندهاى خود بوده، از دغل و خدعه و خيانت و دروغ و زور و غرور و فريب دورى گزينند.

   و مراد از" چشيدن سوء"، چشيدن عذاب است، و جمله‏" وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ" حال از ضمير در" تذوقوا" است، و ممكن هم هست، مراد از چشيدن سوء، آثار سويى باشد كه از ناحيه ضلالت خود در همين دنيا مى‏بينند، آن وقت جمله‏" وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ" از عذاب آخرتى ايشان خبر داده باشد اين آن مطلبى است كه از ظاهر آيه شريفه استفاده مى‏شود.

   پس معناى آيه اين شد كه:" سوگندهاى خود را وسيله دغلكارى‏هاى ميان خود قرار ندهيد، كه اينكار باعث مى‏شود از آنچه بر آن ثابت گشته‏ايد جدا شده، آنچه را محكم كرده‏ايد بار ديگر باز كنيد، و اين خود اعراض از راه خداست كه عبارت است از التزام فطرت و دورى از غدر و خدعه و خيانت و دغلى". و كوتاه سخن اينكه مايه افساد در زمين بعد از اصلاح آن است و در آخر باعث اين است كه شما را به چشيدن سوء و شقاوت در زندگى دنيا و عذاب عظيمى در آخرت دچار سازد.

   بعضى‏ از مفسرين گفته‏اند كه: اين آيه مختص به نهى از نقض بيعت با رسول خدا (ص) است، چون سنت در صدر اسلام بر اين جارى شده بود كه هر كه مسلمان مى‏شد با رسول خدا (ص) بيعت مى‏نمود، و آيه در خصوص كسانى نازل شده كه با آن حضرت بر يارى دين و اهل دين بيعت نمودند، خدا ايشان را نهى مى‏كند از اينكه بيعت خود را بشكنند، و بنا بر اين مراد از لغزيدن قدم بعد از ثبوتش، ارتداد بعد از مسلمان شدن، و ضلالت بعد از رشد است.

   و ليكن سياق آيه مساعد با اين تفسير نيست، و بر فرض هم كه قبول كنيم خاص بودن مورد منافات با عموميت حكم ندارد." وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ".

   در مفردات گفته: هر چيزى كه در ازاى چيزى به دست آدمى مى‏آيد ثمن و بهاى آن است‏.

   و ظاهرا آيه شريفه بعد از آنكه در آيه قبلى امر به وفاى به عهد مى‏كرد، از شكستن عهد نهى مى‏كند تا اهميت مطلب و اعتناء به شان آن را برساند، هم چنان كه نظير اين امر و نهى و اهتمام، در مساله سوگند شكستن گذشت.

   اين آيه مطلق است، و مراد از" عهد خدا" همان عهدى است كه خدا با مطلق بندگان خود بسته، و مراد از" اشتراء" بهاى اندك به وسيله عهد خدا به قرينه ذيل آيه اين است كه آدمى عهد خدا را با چيزى از متاع دنيا معاوضه كند، و براى رسيدن به آن متاع عهد خدا را بشكند، آن متاعى كه عوض عهد خدا قرار گرفته ثمن (بها) ناميده شده، چون عوض است، كه شرحش گذشت و بقيه الفاظ آيه روشن است.

   " ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ".

   اين جمله در مقام تعليل آيه قبلى است كه مى‏فرمود:" إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ" و آن را توجيه مى‏كند به اينكه آنچه در زندگى دنيا (كه يك زندگى مادى و قائم بر اساس تحول و دگرگونى است، و قوامش بر اساس حركت و تغير و زوال است) در دست شما است، مانند همه دنيا دستخوش زوال است، و آنچه نزد خداى سبحان است و آن را به خصوص به پرهيزگاران وعده داده باقى است و زوال و فنا نمى‏پذيرد، و هر عاقلى مى‏داند كه باقى بهتر از فانى است.

   خواننده عزيز بايد بداند كه جمله‏" ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ" بخاطر اينكه در لفظ مطلق است قاعده كلى است كه قابل استثناء و نقض نيست و در ذيل آن جزئيات بسيارى از معارف نهفته شده است.

   " وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ".

   بعد از آنكه وفاى به عهد مستلزم صبر بر تلخى مخالفت هواى نفس در نقض آن و نيز مستلزم تحمل تلخى مخالفت با افسار گسيختگى نفس در آنچه مى‏خواهد، مى‏باشد، لذا روى سخن را از اجر خصوص وفاكاران به عهد برگردانيده متوجه ذكر پاداش مطلق صابران در راه خدا نمود. [مقصود از اينكه فرمود: صابران را پاداش مى‏دهيم‏" بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ"]

   پس اينكه فرمود:" وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ" وعده مؤكدى است بر مطلق صبر، چه صبر بر اطاعت باشد و چه صبر بر ترك معصيت و چه صبر در برابر مصيبت، تنها قيدى كه اين مطلق دارد اين است كه اين صبر در راه خدا باشد، چون سياق با صبرهاى ديگر سازگارى ندارد.

   و در جمله‏" بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ" باء براى مقابله است، هم چنان كه در عبارت" بعت هذا بهذا- فروختم اين را به اين" براى مقابله است، و مقصود از اين عبارت اين نيست كه خداى عز و جل تنها پاداش را به كارهاى بهتر آنان مى‏دهد كه در حقيقت كارهاى آنان را با هم سنجيده آن وقت هر كدام احسن بود در مقابلش پاداش بدهد و خوب آنها را رها كند، زيرا مقام با چنين معنايى كه بعضى آيه را به آن تفسير كرده‏اند سازگار نيست.

   علاوه بر اين، ساير آياتى كه راجع به پاداش اعمال است اين معنا را رد مى‏كند، از آنهم كه بگذريم رحمت واسعه الهى با آن سازگارى ندارد.

   و نيز مقصود از اعمال ايشان، واجبات و مستحبات آن نيست كه بعضى‏ پنداشته و گفته‏اند: مباحات را نمى‏گيرد، چون مباحات احسن نيستند اگر خالى از حسن هم نباشند، زيرا كلام خدا ظاهر در اين است كه مراد بيان اجر بر اعمال است كه در حال صبر انجام داده‏اند، بطورى كه با صبر ارتباطى داشته، و پر واضح است كه مباحاتى كه صابران در راه خدا انجام مى‏دهند ارتباطى با صبر ايشان ندارد، پس باقى مى‏ماند واجبات و مستحبات و اگر اينها احسن باشند حسنى در برابر ندارند، علاوه بر اين هيچ بنده‏اى چنين طمعى ندارد كه خدايش در مقابل كارهاى مباحش نيز پاداش دهد تا خدا در پاسخ طمعش بفرمايد:

   پاداش تنها در مقابل واجبات و مستحبات است كه حسن دارند، و احسن از مباحات هستند، و چون جاى چنين طمعى نبوده پس ذكر حسن زيادى آمده است.

   و از همين جا معلوم مى‏شود كه مراد از آن احسن الاعمال، نوافل هم نيست، البته در صورتى كه بگوييم در نوافل الزامى نيست تا احسن اعمال مامور به باشد، زيرا مشتمل بودن واجب بر مصلحت ملزمه كه باعث حسن عمل به بيشتر از نوافل مى‏شود از خطابات تشريعى معلوم است و كسى در آن شك ندارد.

   پس معلوم شد كه مقصود از جمله مورد بحث اينها نيست، بلكه مقصود اين است كه عملى را كه انجام مى‏دهند كه در نوع خود يكى حسن و يكى احسن است خداى عز و جل‏اجرى كه مى‏دهد اجرى است كه در نوع خود احسن است، مثلا نمازى كه بنده صابر فى اللَّه مى‏خواند جزاى آن را جزاى فرد احسن از آن مى‏دهد، هر چند نمازى كه او خوانده احسن افراد نماز نبوده باشد، و خلاصه صبرى كه او در راه خدا دارد باعث مى‏شود كه خداوند در عمل او مته به خشخاش نگذارد، و آن خصوصياتى كه مايه پستى و زشتى عمل بنده است آنها را نديده بگيرد، هم چنان كه آيه شريفه‏" إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ" همين معنا را افاده مى‏كند.

   و از آيه شريفه بر مى‏آيد كه صبر فى اللَّه باعث كمال عمل مى‏شود و بطورى كه مى‏گويند در جمله‏" وَ لَنَجْزِيَنَّ ..." التفاتى از غيب به تكلم مع الغير بكار رفته يعنى قبلا خداى تعالى غايب و در اين جمله متكلم مع الغير حساب شده، ولى آنچه به نظر من مى‏رسد اين است كه منظور از تكلم مع الغير در جمله‏" وَ لَنَجْزِيَنَّ" التفات نيست، بلكه برگشت به سياق قبلى است، كه سياق تكلم مع الغير بود، بله التفات در چند آيه قبل بكار رفته بود، آنجا كه در خلال سياق تكلم مع الغير يكباره خداى تعالى غايب حساب شده و فرموده:" إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ" و نكته آنهم اين بود كه در اين آيات- يعنى آيه مذكور تا آيه مورد بحث- تعدادى از اوامر و نواهى الهى شمرده شده و مناسب‏تر در امر و نهى اين است كه به بزرگترين و قوى‏ترين مقام مصدر امر مستند بشود تا به اين وسيله آن امر و نهى تاكيد و تاييد گردد و اين بر فن ادبيات و سخن‏سرايى معمولى است مثلا در نقل دستور فلان پادشاه نمى‏گويند فلان بن فلان دستور داده، بلكه مى‏گويند شاهنشاه و يا مولاى تو چنين دستور داده.

   در آيات مورد بحث ما نيز مناسب اين بود كه تكاليف مذكور به مقام جلالت خدا مستند شود و از تكلم با غير، به غيبت التفات نموده و بفرمايد:" بدرستى خدا امر به عدل و احسان فرموده ..." و لذا مى‏بينيم كه سياق بهمين نحو در تكليف آينده نيز پيش مى‏رود مثلا مى‏فرمايد:" وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ..."،" وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ"،" وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ..." و" ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ".

   آن گاه پس از بيان فرمانهاى الهى دوباره به همان سياق تكلم با غير رجوع نموده مى‏فرمايد:" وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا" اين سياق هم چنان جريان مى‏يابد تا به بيان تكليفى‏

   ديگر برسد، باز در آنجا سياق را تغيير داده مى‏فرمايد:" فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ" بهترين شاهدى كه معناى گفته ما را روشن مى‏سازد بعد از آن است كه مى‏فرمايد:" وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ" كه هر دو جور تعبير در آن جمع شده، هم تعبير به تكلم با غير و هم غيبت، تبديل آيه‏اى به آيه ديگر را مستند به ضمير تكلم با غير نموده و اعلميت را مستند به خداى عز و جل نموده است." مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً ...".

   وعده جميلى است كه به زنان و مردان مؤمن مى‏دهد، كه عمل صالح كنند، و در اين وعده جميل فرقى ميان زنان و مردان در قبول ايمانشان و در اثر اعمال صالحشان كه همان احياء به حيات طيبه، و اجر به احسن عمل است نگذاشته، و اين تسويه ميان مرد و زن على رغم بنائى است كه بيشتر غير موحدين و اهل كتاب از يهود و نصارى داشتند و زنان را از تمامى مزاياى دينى و يا بيشتر آن محروم مى‏دانستند، و مرتبه زنان را از مرتبه مردان پايين‏تر مى‏پنداشتند، و آنان را در وضعى قرار داده بودند كه بهيچ وجه قابل ارتقاء نبود.

   پس اينكه فرمود:" مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ" حكمى است كلى نظير تاسيس قاعده‏اى براى هر كس كه عمل صالح كند، حالا هر كه مى‏خواهد باشد، تنها مقيدش كرده به اينكه صاحب عمل، مؤمن باشد و اين قيد در معناى شرط است، چون عمل در كسى كه مؤمن نيست حبط مى‏شود و اثرى بر آن مترتب نيست هم چنان كه خداى تعالى فرموده:" وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ" و نيز فرموده:" وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها وَ باطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ".

   [حيات طيبه‏اى كه خداوند به زن و مرد نكو كردار وعده داده است حياتى حقيقى و جديد است كه مرتبه‏اى بالا و والا از حيات عمومى و داراى آثارى مهم مى‏باشد] [↑](#footnote-ref-2)